



در شماره‌ی ۱۲ دوره‌ی دوم بایا مطلبی تحت عنوان «از میان حرف‌ها و یادداشت‌های یدالله رؤیایی» چاپ شد و در این شماره نامه‌ی سیدعلی صالحی خطاب به رؤیایی را می‌خوانید. گردآورندگان بایا با بی‌طرفی کامل منتظر چاپ مطالب دیگر در این زمینه هستند.

دوره سوم شماره  
پنجم و دوم  
مهرماه سیدعلی صالحی

## حافظه‌ی حجم و پاسخ به تله‌ی بودگی

(نامه‌ی سیدعلی صالحی به یدالله رؤیایی)

سیدعلی صالحی

دوست دیرینم، یدالله عزیز، سلام! آن سال‌ها، میان ما و این فاصله‌ی بی‌فرصت، نامه‌ها می‌رفت گاهی و نامه‌ها می‌آمد گاهی، اما هرچه پیرتر شدیم، خاموش‌تر! خاموش ولی نه بی‌خبر از یکدیگر، تا ماهنامه‌ی ادبی بایا را خواندم؛ دوره‌ی دوم، سال اول، شماره‌ی ۱۲، بهمن ۱۳۸۲.

دوست مشترکمان، شاعر خوب نزدیک‌تر به وطن، دیداری با شما داشته و چه خوب که آخرین زمزمه‌های شما را به قلم آوردند، با عنوان «از میان حرف‌ها و یادداشت‌های یدالله رؤیایی». دلم می‌خواست در بایم بعد از مجموعه شعر هفتاد سنگ قبر گفتار دیگر چیست، که حسین مدل، محض اشارت، بشارت آورد. حالا باید بنویسم، با «تو» حرف دارم!

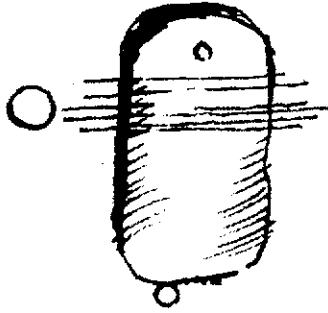
اولاً این همه گلایه‌های سقراطی برای چیست و خطاب به کیست؟ هجوم جنون عقل، صد البته هزار جور هزینه دارد. دیگر جای هیچ شکایتی نیست. و بعد... شعر حجم، منظوم فقط شعر خود شماست؛ شعر حجم همان فزون‌خواهی زبان در کیفیت است که تنها عقربه‌ی آن روی ۳۶۰ درجه مکث می‌کند، معنای پنهان مانده‌ی «۳۶۰ درجه» همان «صفر» است: قناعت به آغازی که پایان را پشت سر دارد، و رضایت به پایانی که آغاز را پیش رو خواهد داشت. و این: رسیدن به همان «درجه‌ی صفر نوشتن» است، پیشنهاد آرامش بخش «رولان بارت» که جور عجیبی بر آن تأکیدی لجوجانه ورزیده است.

به همین دلیل ساده اما عمیقاً غنی است که یدالله رؤیایی در هفتمین دهه‌ی حیات خود می‌گوید: «آینده‌ی شعر حجم، گذشته‌ی شعر حجم است. شعر حجم آینده ندارد، چون شعر آینده ندارد.» به این دلیل که «خودش آینده است. آینده‌ای در آینده‌ی ما انسان‌ها.» ذهن مسطح و زبان زیورستیز تو را همواره دوست داشته‌ام و برای جسارت جلیل رؤیایی در پاسخ به وجدان واژه احترام قائلم، با این حال «با تو حرف دارم!»:

تأکید مکرر شما بر دو کلمه‌ی «انتظار» و «آینده» منتج از مواریت و زمزورات سایت کهن سال صوفیسم نیست که خواب خود را در محراب عرفان تعبیر می‌کند؟

شعر حجم آن گونه که من ذره به ذره می‌شناسمش، نمی‌تواند «آینده‌ای باشد برای آن‌هایی که منتظر آینده‌اند.» تنها اهل یأس همواره چشم به راه آینده‌اند، چراکه تنبلی خویش را به گردن تاریخ می‌اندازند. آینده همین امروز است.

شعر حجم همان  
فزون‌خواهی زبان  
در کیفیت است که  
تنها عقربه‌ی آن  
روی ۳۶۰ درجه  
مکث می‌کند.



دوره سوم - شماره  
پنجم و ششم  
دوره سوم - شماره

**تنها اهل یاس  
همواره چشم به راه  
آینده‌اند، چراکه  
تنبلی خویش را به  
گردن تاریخ  
می‌اندازند. آینده  
همین امروز است.**

**حجم لغزان روح  
واژه به شاعر +  
مخاطب (در متن)  
فرصت تعریف و  
تفکیک مرگ و  
زندگی را نمی‌دهد.**

«آینده + انتظار» هر دو از قماش اقوالی به شمار می‌روند که تنها قباله‌های خطی (ضدحجم) را امضا می‌کنند. پس نمی‌توانند در ادبیات ویژه‌ی معرفی شعر حجم جایی داشته باشند. «ما منتظر آینده‌ایم؟!»، «اشتباه نمی‌کنید؟ من یقین دارم که آینده منتظر ماست. گفته‌اید که چهل سال صبر کردید تا موج حجم درک شود. آیا این صوری به معنای چشم به راه آینده نشستن بوده است یا نه، آینده... این آینده بود که به امید درک کلام رؤیایی، منتظر تو!؟ ما منتظر آینده نمی‌مانیم، آینده همین امروز است و این آینده باید چشم به راه ما باشد.

و گفته‌ای «آینده‌ی شعر حجم درست نقطه‌ی مقابل و ضد آن نسخه‌ای هست که افلاطون برای شعر پیچیده (در کتاب سوم جمهوری) و افلاطون گفته است شاعران توانا را از جامعه مان بیرون می‌کنیم (خواهیم کرد) و آن‌ها را با تجلیل و به احترام به کشورهای دیگر روانه خواهیم کرد و برای کشور خود شاعران ساده و ناتوان تر را ترجیح خواهیم داد که به تقلید مردان آزاد و اصیل قانع باشند.»

شما که بهتر از من می‌دانید، باید در بوطیقای افلاطونی، تعریفی مناسب زمان و شرایط خود او (در یونان باستان) برای چند عنوان یاد شده، به دست داد: «شاعران توانا» چه کسانی بودند؟ «تبعید با تجلیل و احترام» به چه معناست؟ «شاعران ساده و ناتوان تر» کیانند؟ «تقلید» یعنی چه؟ و به چه کسانی «مردان آزاد و اصیل» می‌گفتند؟!

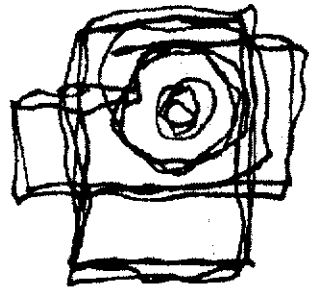
آیا نظریه‌ی فوق مربوط به دوره‌ی جوانی (یا خاطره‌ای بازمانده از عصر شباب) خود افلاطون نیست که مدتی خواسته یا ناخواسته یونان را به قصد مصر امروز ترک کرد، و هم در آن جا با نامه‌ها و گفتارهای زرتشت آشنا شد، تا بعدها رسالات خود را براساس همین نامه‌ها بنیان بگذارد؟ آیا منظور از «شاعران توانا» همان پیام‌آوران معترض سیاسی نبوده است که قدرت حاکمه نه قادر به حذفشان بود و نه بی‌آبرو کردن آن‌ها؟ و در نتیجه با احترام به تبعیدشان می‌فرستاد! و آیا هر شاعر معترض سیاسی و سخنوری، حتماً به تعریف نهایی ناب شعر (نه شعر ناب) شاعر توانایی است به زعم افلاطون؟ شاعری توانا یا رهبری سیاسی؟ و «شاعران ساده و ناتوان تر» حتماً اشاره به مداحان و شاعران و کارمندان کلامی قدرت است. و «تقلید» همان «اطاعت» است در این متن، و اما «مردان آزاد و اصیل»؟! در عصر افلاطون تنها به گلا دیاتورها، سلاطین خون‌ریز، حاکمان و فرزندخواندگان زئوس «مردان آزاد و اصیل» می‌گفتند، یعنی مجموعه‌ی قدرت حاکم. این مردان اصیل و آزاد، همان کودکانی هستند که به دلیل سلامت جسمی، به عکس دیگر کودکان ضعیف‌البنیه، از پرتگاه به اعماق دره انداخته نشده بودند (به رسم زمان) و قادر بودند در «دگرزنی» مدال جنایت بگیرند! فکر می‌کنم در گفت و گو در باب شعر، فاکتور مناسبی ارائه ندادید!

باری (به قول بامداد): باری!

شعر حجم، شعر «گفتار ناشنیده» است که نباید آن را شنید، بلکه باید با آن ملاقات کرد و آن را دید. شعر حجم فرایندی از باز خورد خویش است که مرگ خود را از طریق تغذیه از زندگی، و زندگی خود را از طریق تغذیه از مرگ ادامه می‌دهد، دایره است، ماندلای جادومندی است که ریشه‌های آن را می‌توان در سطحیات روزبهبان بقلی و شعر مولوی هم جست و جو کرد.

شعر حجم همان خود «هدف» است، و خود هدف هرگز به هدف خود نمی‌رسد. حجم لغزان روح واژه به شاعر + مخاطب (در متن) فرصت تعریف و تفکیک مرگ و زندگی را نمی‌دهد. نوعی غوطه‌ور شدن در هاله‌ی شهرزادیسیم فراعدات است، با پوستواری مشابه اما لایه‌هایی به شدت متفاوت. به همین دلیل مخاطب خام خوار و نزدیک بین این نوع شعر در دهه‌ی چهل همه‌ی شعرهای رؤیایی را شبیه یکدیگر می‌دید، درست مثل انسانی عامی و مبتدی که همه‌ی مردم کشورهای خاور دور را شبیه هم می‌بیند. و البته آن مخاطبان حق داشتند در برابر چنین حادثه‌ای دچار وحشت شوند، چون ناگهان دیدند شاعری به زبان مأموریتی تازه داده است که رفتار و رژه‌ی واژگانش قابل تحمل نیست.

به این سبب است که امر به معروف افلاطونی و نهی از منکر ارسطویی، تنها در جوامعی کارگر می‌افتند که «زبان» جز به عنوان «ابزار»، راهبرد دیگری ندارد، یا لااقل اجازه‌ی عبور از دوران مصرف را از آن می‌گیرند، پس جای گلایه‌ای نیست، اما گفته‌اید که «جامعه‌ی ما جامعه‌ای شعرزده است.» یدالله گرامی، دوباره به این جمله بیندیشید. جامعه‌ی ما



پوره سوم، شعره  
مکرم دوم  
فزارو سیموسه شادرسه

شعر زده نیست. شعر ما اجتماع زده شده است (نه اجتماعی زده). اگر جز این بود، تیراژ دفاتر شعر تا دو بیست نسخه سقوط نمی کرد. استبداد مستمر اجازه نمی هد که شاعر تنها به شعرِ تاب خویش بپردازد. هنوز هم جهان در چنگال همان سانسور افلاطونی به سر می برد. همین است که گاه شاعران توانایی مجبور می شوند در سرقیت آن آتش آزلی (کلماتی که آتش انگیزند) از پرومته سبقت بگیرند و سرانجام نیز خاکستر زارِ همین شعله های سرکش شوند. اگر غیر از این بود، شما مجبور نبودید بگویید: «هنر واژه - شعر - نمی تواند منهای انسان وجود داشته باشد.» نیکا چنین کلامی! این همان فهم مشترک شاعر و مخاطب اوست. اگر فرصتی شود، شاید در ادامه ی همین نامه به عنصر «فهم» در شعر حجم هم خواهیم پرداخت. فهمی جادویی که متأسفانه کیمیاست و گریزیا، هم به آن دلیل که متأسفانه بیماری اسنویسم (خودنمایی و انگشت نما شدن) جانشین نارسیم خلاق (شور آفرینش و مطرح و محبوب شدن) را گرفته است. گلایه های شما را درک می کنم، و با شما موافقم که بسیاری از ما شعر یکدیگر را - عمیقاً - نمی خوانیم. من متأسفم که احمد شاملوی گرامی در واپسین دهه ی حیات خود - در گفت و گو با حریری - گفته بود که من هنوز شعرهای سهراب سپهری را نخوانده ام.

بگذریم! در بوطیقای ارسطو آمده است که «شعر گفتن، علت غریزه ی تقلید انسان است.» طبیعی است که ارسطو اشتباه کرده است. شعر، غریزه ی تقلید نیست، انقلاب هوش علیه تقلید غریزه است. و شعر حجم نیز انقلاب هوش مخفی زبان علیه تقلید غریزی عادت و مصرف واژه است. تولید غریزه... آری، اما غریزه ی تقلید، خیر! تولید غریزه با رجوع به شهود دانایی و دانایی شهود (فهم سوم) در نهایت به شورنوازی و انقلاب در آفرینش منجر می شود. «جنش شعر گفتار» نیز نظر بر همین منظر داشته و دارد. و این همان «جوهر حرکت و حرکت جوهر» است که ثابت بودن شیئی و دال و مدلول را نفی می کند، تا جهان را به سوی «تغییر» فرابخواند.

هایزبرگ در دکترین عدم حتمیت خود و ام دار ملاصدرا ی شیرازی ماست. و این «تغییر» همان آئیت بی قرار معنا در شعر حجم است که به خواننده ی آماتور و تئیل و نابالغ اجازه نمی دهد علت همبستری ۳۶۰ درجه با «صفر» را درک کند. تفاوت آغاز و پایان، به شباهت آن هاست، توفیر و تفاوت تنها میان «گفتن» و «چگونه گفتن» است. و شعر حجم ما را در چگونه گفتن رهامی کند تا خود را دوباره کشف کنیم. و ابداً ربطی به «هست گفتن» و «نیست گفتن» ندارد. گفتار باینزید بسطامی، شاهد این مدعاست و با شما موافق نیستم که گفته اید: «بود + نبود = یک بود دیگر!»

بود + نبود، به «نبود» منجر می شود، امر بدیهی در ریاضیات و حتی قراردادهای غریزی طبیعت است. شعر حجم کاشف «بود»ی است که خود را در یک «نبود» نهان کرده است، و زمانی کشف می شود که «اتفاق = شعر» به مرحله ی «تجمیع» یا به قول شما «قطعه ی کلام» می رسد. مأموریت ذاتی شعر حجم در اولین مرحله ی پیش پا افتاده ی خود، نادیده گرفتن (نه حذف) زمان و مکان موجود است، و بعد تا رسیدن به مکان و زمان موعود در متن. و این مسیر میسر نمی شود مگر با درک شهودی «زمان صفر نوشتن» در «مکان بی نهایت اندیشه» که اندیشه، خود والده ی بیان، و بیان، راه بلد نوشتن است، و این هر سه (فکر، بیان و نوشتن) یکی است به باور من در سه رفتار!

رو یایی گرامی، دریغا که عده ای بعد از شما «لکنت ذهن و الکتی زبان» را به غلط جانشین «از نو نامیدن شیئی و جهان» کردند و البته دست را هم باختند! و جالب این جاست که از این «پرشانی زبان» به عنوان «پیشرفت و فراوری از مدرنیزم» هم یاد می کنند. آیا استفاده از کارد و چنگال حقیقتاً نشانه ی پیشرفت است؟

به یاد دارید در دهه ی هفتاد میلادی، رهبر یکی از کشورهای آفریقایی چه می کرد و چه کرده بود؟ یخچال های کاخ آقا پر از کله پاچه ی آدم بود، آدم خواری که فیله ی پخته ی آدم را با «کارد و چنگال» بر میز ناهار خوری (با چوب روسی) میل می فرمود، چه پیشرفتی!! آیا استفاده از ابزار تجدید...؟ بگذریم!

«حجم کشف غیر است» این کلام شماست یدالله عزیز! اما این طور نیست. حجم همان درک خویش است که به کشف جهان منجر می شود، حجم ضلع سوم را مطرح می کند (هفده سال پیش هم برایت نوشتم و آن نامه نیز در یکی از جراید چاپ پاریس منتشر شد.) بدون این ضلع کمی و زاویه ی کیفی (سوم) نمی توانیم به پرسپکتیو عینی و حجم ذهنی برسیم. البته ریشه ی این خلاقیت خطیر و خارق العاده را باید در «خط سوم شمس تبریزی» یا به قول شما در

«قوس ثانی حلاج» جست و جو کرد، و شما در مقام یک نظریه پردازِ توانا، عالی ترین عنوان را برای این میراثِ مفقوده برگزیدید: «شعر حجم» و چه بهتر! و بر آن عاشقانه اصرار ورزیدید و وسعتش دادید.

اجازه بندهید روبه روی این ترکیب تازه ی شما هم بایستم! دوست من، «حجم»، باد هوا! نیست! میراثِ ظریفی است که ریشه در رویایِ نثر و شعرِ نوابع ما در گذشته دارد. من شادمانم که شما از همان نخست و به عنوان معمار این مزموراتِ ماندگار، به باز خوردِ تئوری های وارداتی پناه نبردید، بلکه دست در سرچشمه فرو بردید و گفتید: «هان، معجزه این جاست، همین جا، در فرهنگ و کلام و مدنیت و شعر خودمان!» ماندگاریِ چهل ساله ی این سلوک یعنی شعر حجم هم به همین هموندی تاریخی وابسته و وام دار است.

شما عبور از لایه های به عادت درآمده - در شعر حجم - را به هم ریختن کلمات، فضاها و جریان ها تلقی کرده اید. درحالی که این «به هم ریختگی» نیست، غواصی متغزلانه در ذهنیت زبان است. نوعی «دور زدنِ قفا» است. به هم ریختن سرمنزلی جز «معناستیزی» ندارد، و معناستیزی به بی معنایی منجر می شود، و شعر بی معنا تنها صاحب یک صداست، همان صدای صامت بی معنایی! در صورتی که شعر حجم و شعر شما «معناگریز» است، معناگریزی مولود دایره و دریاست، مولود دورزدنِ خلاقانه است - برای رسیدن به قفای زبان. به همین سبب صاحب چند صدا می شود

که هر صدا خود زیرمجموعه ای از آواهای ناشنیده دارد، همان گفتار ناشنیده است که تنها باید با آن ملاقات کرد. به جان کلام ابوالحسن خرقانی رجوع کنید، که کرده اید از این پیشتر، و حتماً دوست من، گفته اید که «کلمه ها در هوا هستند و هوا هستند.» و از سوی مادر گرامی خود نقل کرده اید که می گفته است: «حرفِ هواست» یا به اهل هذیان می گفتند:

«هوایی شده!» در فرهنگ عامه و در این جا «هوا» تنها به تعبیر «هوس» آمده است و نه «فضا» و کلمه ها در هوا نیستند. شئی در آبره زندگی می کند، و کلمات و نام ها در سوژه ساحت گرفته اند بنابه قرارداد، و «فضا» علی الظاهر ثابت است، اما ذهن متغیر است، و از تخلیطِ خلاقانه ی دال و مدلول است که از عین به ذهن و از ذهن به عین سفر می کنیم.

فضا پیش از اختراع نزدیک به کشف حرف و صوت و قول و واژه وجود داشته است و بعد از آن نیز وجود خواهد داشت. این که گفته اند اول «کلمه» بود و کلمه...! باید اول خود «اول» را تعریف کنیم. در قاموس توراتی آن، این «اول» همان نقطه ی پایان آفرینش است، یعنی در هفتمین روز و به آدینه، آغاز دوم است، و کلمه یعنی «آدم اول»! و نه این تعریف زبان شناسانه ای که امروز از «کلمه» به عنوان واحد زبان ارائه می دهند. و از قولِ برکسون هم گفته اید که بین «فکر» و

«بیان» آن یک فاصله ی هوایی (این جا به معنای فضا) هست، یک فضای محدود که ما به آن اسپاسمان می گوئیم. یعنی تعبیر برکسون به طرز جالبی با آنچه ما اسپاسمانتال و حجم می نامیده ایم، هم خوانی دارد. برکسون نظر به کمیت این هجرت کیفی داشته است: از ایستگاه فکر به اترآگاه بیان و از بیان



دوره سوم شعر  
بیاد و بوم  
خراب و پست و شکسته

جامعه ی ما شعر زده  
نیست. شعر ما  
اجتماع زده شده  
است (نه  
اجتماعی زده). اگر  
جز این بود، تیراژ  
دفاتر شعر تا  
دویست نسخه  
سقوط نمی کرد.



پورنوم، شماره  
پلم و نوم  
مژورن سیدور هشتاد و سه

به منزل نوشتن! و تعریف جامدی از حضور فیزیکی این حادثه‌ی واحد است. برکسون در این بحث، همه چیز را تا حد یک ماتریال متغیر پایین آورده است. میان فکر و بیان آن هیچ فاصله‌ای نیست! او که لال است، فکرش همان بیان است، و او که نوشتن را نیاموخته، بیانش همان نوشتن است. و انسان در سینه دم تاریخ، فکر و بیان و نوشتن را هم زمان و یک جا و به یک معنا انجام می‌دهد. و این غریزه در «معنویت اتفاق» تا امروز هیچ تغییری نکرده است. فکر همان بیان خاموش است، و بیان همان نوشتن برهنه است و هر سه یکی است، بی هیچ فاصله‌ای! و هیچ فاصله‌ی هوایی هم میان این سه پدیده‌ی همسان وجود ندارد که بتوان از آن «خلأ» به عنوان حجم یادکرد و تنها می‌توان آن را نوعی فرصت خطی نامید. فکر تا نوشته نشود (در ذهن) معنای بیان نمی‌یابد، و بیان همین که کامل شد، در واقع همان نوشتن را رقم زده است. به تعویق انداختن نوشتن، مرگ بیان نیست و نادیده گرفتن بیان، نشانه‌ی وفات فکر به شمار نمی‌رود، پس فاصله‌ای میان سه رخسار «هم صورت» نیست. ما به علت استفاده‌ی آرگانیک از اندام دهان و تارهای صوتی - بنابه قرارداد زبان - به فکر شکل بیان می‌دهیم و با استفاده از ابزار نوشتن، به بیان صورت عینی و مکتوب می‌بخشیم. و این پروسه نمی‌تواند به عنوان فاصله‌ی زمانی یا تغییر در ماهیت اندیشه مورد قبول افتد. این نوع فاصله‌ها، تنها به عنوان قرارداد متغیر شناخته می‌شوند، و شعر حجم مولود قرارداد نیست.

دگرگونی زبان و پنهان کردن به رفتاری تازه نسبت به تصاویر درونی و برونی آن هم در جهان حجم ربطی به فاصله‌ی هوایی (زمانی) برکسون ندارد.

اسپاسماتالیزم، فرآیند مستقیم و مولود اولیه‌ی خود «بیان» است. خود فکر «حجم» است و حجم «فکر» است. و تمام مؤلفه‌های ساختاری در موج حجم (کلمات، نشانه‌ها، معماری رابطه‌ی واژه و معنا، دال‌ها و مدلول‌ها و تصاویر و صفات و...) تنها به عنوان هماهنگ‌کننده‌ی اتفاق شعر، در همان فکر کامل می‌شوند، و این یعنی نفوذ در سلول‌ها و ملکول‌های دفاعی کلمات.

چرا در دهه‌ی چهل، شعر حجم را «بد تحویل» گرفتند؟! آن‌ها که هرگز بدعت‌ها و نوآوری‌های اخلاق و سازنده را تحویل نمی‌گیرند، هیچ درکی از نوشتن در لحظه‌ی صفر و در آستانه‌ی صفر (یا همان خلاقیت در نهایت ۳۶۰ درجه) را نداشته و ندارند. رأی و تحمل اکثریت همواره قابل اعتماد نیست. (رساله‌ی کرایتون در گفت و گو با سقراط در شب شوکران).

و به «انحراف در شعر حجم» اشاره کردید، طبیعی است، آیا امروز خود شما با پیش آوردن مبحث «عرفان لائیک» راه را به انحراف نمی‌روید؟ تولید ترکیب ناممکن «عرفان لائیک» نیز از اساس مورد تشکیک قرار می‌گیرد. ما در دهه‌های پیشین و در ساحت‌های سیاسی و عقیدتی نیز با ترکیب‌های دیگری از این دست روبه‌رو شدیم که عاقبت بخیر نبودند، نمونه‌ی غامض آن: «مارکسیسم اسلامی» بود. عرفان برآمد اخلاق افلاکی و لائیسیته مولود اخلاف خاکی است. کاکتوس را هرگز نمی‌توان با گل «حسن یوسف» پیوند زد، زیرا یکی را سالی قطره‌ی آبی بس است و دیگری را آب بسیار باید. البته از یکی به دیگری رسیدن میسر است، مثل سفر از تولد به مرگ، فاصله‌ی این دو نقطه‌ی ضد را می‌توان زندگی نامید، و شعر حجم دستاورد «عرفان لائیک» نیست، بلکه مسافر میان دو ایستگاه عرفان و لائیسیته است. ما به این فاصله «شعر حجم» می‌گوییم، و نه پیوند این دو ترم!

اخلاق افلاکی (عرفان) یا «فرمان بایدها» با تو سخن می‌گوید، اما اخلاق خاکی (لائیسیته) با «گفت بایدها» روبه تعبیر دیالکتیکال دارد. ترم «اصطلاح عرفان لائیک» جز تناقض جبری و درونی خود، هیچ نوع مصداق عینی ندارد. عرفانی که به قول شما بتواند لائیسیته را تغذیه کند، یا خودش عرفان نیست، یا باید به تعریف لائیسیم و لائیسیته شک کرد.

اما شعر شما حجم نیست، حافظه‌ی حجم است، نوعی پاسخ به تهی بودگی است. در شعر شما کلمات به زنجیر کشیده نمی‌شوند (به عکس شعر شاملو) بلکه مخاطب و خواننده زندانی حجم می‌شود تا دریابد که رهایی از خود شعر

شعر حجم نیز  
انقلاب هوش مخفی  
زبان علیه تقلید  
غریزی عادت و  
مصرف واژه است.

شعر بی معنا تنها  
صاحب یک  
صداست، همان  
صدای صامت  
بی معنایی!



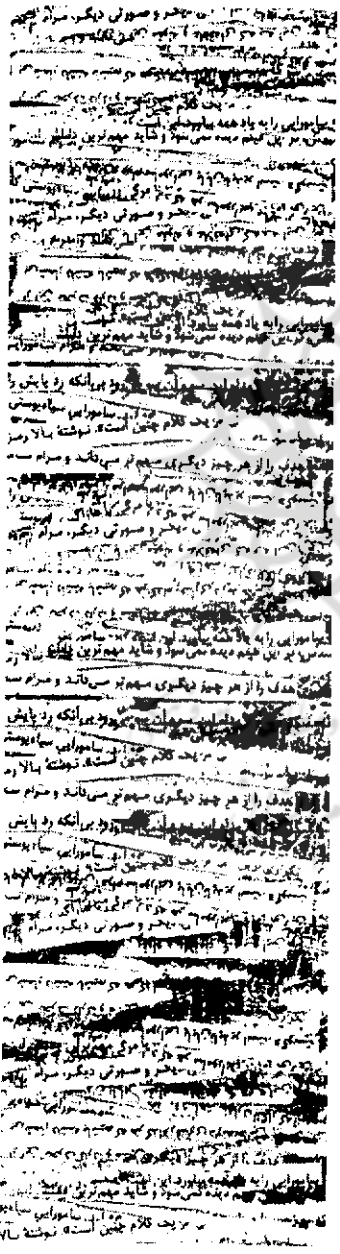
آغاز می شود، و شعر کلید رهایی است. به همین سبب شکستن شعر حجم، رسیدن به خود شعر است و این همان هزارتوی شهرزاد مشرقی است. و عرض می کنم که شعر، تقلید نیست. و شما چرا شکوه می کنید که نسل خودم و نسل پیش از من، شعر حجم را درک نکرد. چرا این هزینه برای شما سنگین تمام شده است؟ طبیعی است که در عصر لانه های گنجشکی، اشاره به آشیانه ی عقاب جرم محسوب می شود. شما در آن دوره نخواستید در پس پرده ی زبانِ مصرفی پنهان شوید، بلکه آمدید و پرده های ذهن را کنار زدید، و این همان جسارت جلیل هر شاعر بزرگی است. و گفته اید «اخلاق ایمان» و «اخلاق فکر» باهم سازگار نیستند. پس چگونه است که می توان به ترم ذهنی عرفان لائیک رسید. و حجم تنها «ذهن + فرم» نیست دوست من. که این دو تنها دو ضلع آن اتفاق مورد نظر را کامل می کنند و نمی توان از آن به عنوان حجم در ذهن و پرسپکتیو در عین یاد کرد.

شعر حجم به باور من دارای سه عنصر کیفی و کمی است:

- ۱- ذهن (نقشه ی حجم)
- ۲- فرم (ساخت حجم)
- ۳- فهم (تحویل حجم)

پدیده ی «فهم» تنها بخشی از شعر حجم است که شاعر - آن گونه که در ذهن و فرم مستقل و خودرأی عمل کرده - در آن نمی تواند منفرد باقی بماند، و این «فهم» همان تشریک مساعی پنهان خواننده، خواهنده و مخاطب با شاعر است، تا هر دو بتوانند این «قلعه ی قول» را تکمیل کنند. و یدالله رؤیایی به صورت غریزی، در رعایت این فهم (قوس ثانی حلاج) در شعر حجم موفق بوده است. پس شعر حجم تنها پراتیک زبان به اضافی ظهور ذهن نیست. بلکه پروسه ی فهم نیز در مقام زاویه ی سوم است که حجم حیات کلمه را در زهدان زنده ی شعر شکل می دهد. کسانی که بعد از شما و به قول خود شما شعر حجم را به انحراف کشاندند، در واقع به علت عدم درک عنصر سوم یعنی «فهم» = «سریل شعر و مخاطب» بوده است. بدون فروزه ی فهم در شعر حجم، تمام تلاش ذهن متلاشی می شود و این تلاشی به فرسایش فرم دامن می زند، و در غایت «حجم» را می کشد. و شما این وجه پنهان مانده را به صورت غریزی، رعایت کرده اید، اما در یادداشت ها و نظرهای خاص خویش هرگز به آن اشاره نکرده اید. آن ضلع و زاویه ی سوم در شعر حجم - که قریب به دو دهه پیش از این به آن اشاره کردم، همین فاکتور «فهم» بوده است. و اگر جز این باشد، پیامبر هر نوع جنبش شعری هرگز یک مخاطب جدی هم نخواهد یافت. و چقدر از این جمله و از این باور شوق انگیز شما خرسندم که گفته اید: «هنر واژه - شعر - نمی تواند منهای انسان وجود داشته باشد.» و انسان همان فهم است و همان کلمه است که شعر حجم را از پس چهل سال، هنوز چراغ دار معرفی اش می کند.

با احترام  
صالحی



دور سوم، شماره یکم و دوم هزار و سیصد و هشتاد و سه

به تعویق انداختن نوشتن، مرگ بیان نیست و نادیده گرفتن بیان، نشانه ی وفات فکر به شمار نمی رود.

آن ها که هرگز بدعت ها و نوآوری های خلاق و سازنده را تحویل نمی گیرند، هیچ درکی از نوشتن در لحظه ی صفر و در آستانه ی صفر (یا همان خلأیت در نهایت ۳۶۰ درجه) را نداشته و ندارند.